

شهید مهدی باکری

به زوایت فرماندهان جنگ*

بژوهش فصلنامه

این زمینه پی بردم. آقا مهدی جدای آن چیزهایی که از ایشان خواسته می شد، خودش دنبال کارها می رفت و برنامه ریزی می کرد. آرام، آرام، توجه خاصی به مهدی پیدا کردم. ایشان با وجود همه نقطه ضعف هایی که من داشتم و همچنین برخوردهایی که با وی می شد - که شاید در شأن او نبود - همه مسائل را تحمل می کرد و خوشحال و راضی به دنبال کارها، برنامه ها و شناسایی های عملیات فتح المبین می رفت. در بدو شروع عملیات فتح المبین ما دو محور داشتیم: یکی محور ذلیجان بود و یکی هم محور رقایبه. آقا مهدی محور ذلیجان را پذیرفتند که عمده علمیات هم از آن محور بود. اصل پیروزی عملیات هم مدیون همان محور شد که در زمان انجام عملیات، عراقی ها را محاصره کردند و به اسارت درآوردند و بعداً هم به پشت انتقال دادند.

در آن عملیات آقا مهدی آن قدر از خود فداکاری و شجاعت نشان داد که همه به فراست وجود وی پی بردند و آنچنان که شایسته و بایسته وجود ایشان بود او را شناختند. در پایان عملیات همه از ایشان تعریف می کردند. می گفتند که در آنجا معبر باز نشده بود و گروهان پشت معبر مانده بود و آقا مهدی رفته بود مسائل خط را حل کرده بود که یگان حرکت کند و برود برای عملیات. عمده کارهای عملیات را ایشان انجام می دادند و در عملیات بیت المقدس نیز تا مرحله سوم عملیات بودند که در این مرحله زخمی شدند.

شهید احمد کاظمی و دیگر فرماندهان هشت سال دفاع مقدس مانند سرداران حسین علایی، مرتضی قربانی، ذوالفقار، حسینی و پورجمشیدیان در گفت و گوهای جداگانه نظرات خود را درباره شخصیت شهید مهدی باکری بیان کرده اند که در زیر به گوشه هایی از آنها اشاره می شود.

- سردار احمد کاظمی

آشنایی ما با آقا مهدی در اواخر عملیات طریق القدس و قبل از عملیات فتح المبین و تشکیل تیپ نجف اشرف، توسط شهید حسن باقری صورت گرفت. یک روز بعد از آشنایی به منطقه عملیاتی فتح المبین رفتیم. ما فارس زبان بودیم ایشان ترک زبان و به طور شایسته ای برای هم جا نیفتاده بودیم. مهدی می گفت: اگر می خواهی شهید شوی خیلی خوب است، ولی اگر می خواهی از سختی ها راحت شوی، هیچ ارزشی ندارد. اگر من خودم به جای ایشان بودم واقعاً تحمل این تنهایی و غریبی را نداشتم و نمی توانستم مانند وی این غربت را تحمل کنم و در اینجا بود که احساس کردم که آقا مهدی فرد با تحملی است.

بعد از چند روز که فرصت بیش تری در رابطه با کارمان پیش آمد من با آقا مهدی در خصوص اینکه در چه کاری بیشتر می تواند کمک کند، صحبت کردم، ایشان با اظهار علاقه برای کار در قسمت عملیاتی مسائلی را نیز عنوان کردند که من به فعالیت های فوق العاده وی در

* این مقاله برگرفته از خبرگزاری فارس می باشد.

بعد از بهبودی آقا مهدی و اتمام عملیات، مسئولیت تشکیل تیپ عاشورا را به ایشان دادند که بعداً به لشکر عاشورا تبدیل شد. بعد از آن طبیعتاً در دو تیپ مستقل کار می کردیم ولی رابطه ای که در کارها با هم داشتیم و صمیمیتی که نسبت به هم پیدا کرده بودیم، آن رابطه به نحو احسن حفظ می شد. در اکثر عملیات ها درخواست ما این بود که کنار هم باشیم و با هم عملیات بکنیم. عملیات خیبر و عملیات بدر بیشترین خاطرات و حماسه هایی بود که از آقا مهدی دیدم. واقعاً هر وقت که آن خاطرات را به یاد می آورم خیلی کمبود مهدی را در جنگ

احساس می کنم که واقعاً مهدی خیلی فرد ارزش مندی بود و خیلی می توانست مؤثر باشد. شاید من این قدر که مهدی را در خیبر شناختم و شجاعت ها و عظمت های او را دیدم هیچ وقت در دوران جنگ ندیده بودم.

در عملیات خیبر که تقریباً عملیات سختی بود و فشارهای عجیبی به ما آورد، یک وقت ندیدم که در مهدی تزلزل وجود داشته باشد و احساس کند که حالا دیگر در برابر دشمن بایستی سست شد، یا اینکه عقب نشینی بشود یا جابه جا شویم. همیشه در همان حالت های سخت، خیلی شجاعانه و خیلی با عظمت در مقابل دشمن می ایستاد و همیشه به فکر بود که ادامه بدهد. با هم توی یک سنگر در نزدیک خط بودیم، آتش آنجا خیلی زیاد بود و بچه ها خیلی می آمدند و اصرار می کردند که جابه جا شوید و توی این سنگر نباشید، مهدی می خندید. توی همان سنگر که سقف نداشت مانده بودیم و خیلی گلوله ها در اطرافش می خورد. روز سوم بود که من زخم سطحی پیدا کردم و دستم مجروح شد.

شاید من این قدر که مهدی را در خیبر شناختم و شجاعت ها و عظمت های او را دیدم هیچ وقت در دوران جنگ ندیده بودم. مشکلات لشکر نجف و لشکر عاشورا را که به دوش آقا مهدی بود حل می کرد، و با فشارهایی که دشمن وارد می کرد با توکل به خدا محکم ایستادگی کرد و الحمدلله توانستیم جزایر را حفظ کنیم و آبروی اسلام را نیز حفظ کنیم.

احمد کاظمی :

آقا مهدی جدای آن چیزهایی که از ایشان خواسته می شد، خودش دنبال کارها می رفت و برنامه ریزی می کرد.

آرام، آرام توجه خاصی به مهدی پیدا کردم.

ایشان با وجود همه نقطه ضعف هایی که

من داشتم و همچنین بر خوردهایی که

با وی می شد - که شاید در شأن او نبود -

همه مسائل را تحمل می کرد و

خوشحال و راضی به دنبال کارها،

برنامه ها و شناسایی های عملیات

فتح المبین می رفت.

آقا مهدی شخصی متعهد، فداکار و با ایمان و با ادب بود و برای همه احترام قائل می شد. خصوصاً می توانم بگویم که آقا مهدی گوش شنوایی برای شنیدن و درک پیام های حضرت امام داشت. به برادران ارتشی هم خیلی علاقه داشت و برای آنها ارزش خاصی قائل بود. زمانی که برای عملیات بدر آماده می شدیم اکثر وقت ها با آقا مهدی بودم درباره کارها، برنامه ریزی و نحوه استقرار وسائل با هم صحبت می کردیم.

مهدی خیلی محکم و مصمم و با اراده قوی به دشمنان خدا حمله می کرد، مانند کسی که توکل کرده و از هیچ چیز نمی ترسد و خوب هم

توانست بر دشمن غالب شود و خط را بشکند و از همه زودتر نیز به دجله رسید و از آن عبور کرد و این جور هم شجاعانه ایستاد و جنگید و به بهترین نحو شهید شد.

- سردار قربانی:

در اواخر آبان ماه همراه یک نفر دیگر می خواستیم برای شناسایی عراقی ها برویم، وقتی به محل رسیدیم دیدم فردی آنجا با دوربین ایستاده، یک ژ ۳ در دست دارد و یک کلت کمربندی هم بسته بود و چهره و روحیه بشاشی هم داشت پرسیدم شما کی هستید؟ گفت: من مهدی باکری هستم.

من در عملیات ها دیدم با اینکه خودش فرمانده لشکر بود، خودش در جلوی همه حرکت می کرد و بی سیم چی را برمی داشت و می رفت. در یکی از عملیات ها دیدم که در جلوی میدان مین ایستاده - خطرناک ترین جا که همه آتش دشمن روی آنجا متمرکز بود - و داشت سیم خاردارها را باز می کرد و میدان مین را هموار می کرد. گفتم: آقا مهدی تو چرا این کار را می کنی؟ فرمانده لشکر هستی بگذار بچه ها این کار را بکنند برو و ایسا بالا سر دیگر نیروها، ایشان گفت: نه اگر این کار را با موفقیت انجام دادم که بچه ها درست از اینجا عبور کنند خدا دیگر کارها را درست می کند، این "معبر" مهم تر است.

- سردار ذوالفقار

مهدی به خاطر تربیت خوب خانوادگی و تأثیرپذیری شدید از ارزش های دینی و مذهبی و به دلیل روحیات انقلابی و بر خورنداری از

روحیه مردم داری شدید، در میان همه ممتاز شده بود. هر چه کارها مشکل می شد ذهن ها متوجه چند جا از جمله مهدی باکری می شد متوسل به او می شدند و او یگان خودش را به کار می گرفت و راه را هموار و کار را آسان می کرد و فتوحات را برای رزمندگان آسان می کرد.

- سردار حسینی

شهید باکری در زندگی برای خودش هیچ ارزشی قائل نبود همه چیز را برای خدا می خواست و همه تلاش او برای علو انقلاب و مسئولان بود. سعی می کرد دیگران راحت باشند.

- سردار علی اکبر پور جمشیدیان

رفتار آقا مهدی در مقابل دشمن رفتار سخت و علی گونه ای بود و دشمن که صدای مهدی را می شنید می فهمید که دیگر باکری به منطقه آمده است. او با ماها و دوستان و پیران رفتاری خداگونه داشت. آقا مهدی یک قسمتی از وقت خودش را گذاشته بود که نفس خودش را سرکوب کند. مثلاً توی تدارکات از ماشین، گونی آرد به دوش می گرفت و خالی می کرد و هیچ کس هم او را نمی شناخت. این را که می گویم خودم دیده ام: دیدم لابه لای چادرها دولا می شه و چیزهایی را برمی داره، رفتیم دیدیم که اشغال های دور و بر را جمع می کند؛ اشغال های آن بسیجی هایی را که خواب هستند و یا هنوز بیرون نیامده اند. در حالی که ایشان می توانستند دستور دهند تا کسان دیگری این کار را بکنند ولی ایشان می خواست این پیغام را به بنده و تاریخ بدهد که باید اول نفس را کشت سپس وارد مسئولیت و فرماندهی شد.

یکی از مهم ترین دلایلی که لشکر ما توانست برود آنور و دوام بیاورد وجود شخص آقا مهدی بود. آقا مهدی به این نتیجه رسیده بود که اگر می خواهد موفق بشود باید توی پیشانی عملیات و جلوی همه باشد. اما توی عملیات بدر که جلو رفت دیگر عقب برنگشت.

دلیل غریبی ما شاید بیشتر از دوری آقا مهدی باشد. مگر می شه کسی دوست و پدر مهربانی داشته باشه و دلش تنگ نشه؟ امکان نداره. به جرأت می تونم بگم یک شب نشده که بخوابم و یاد آقا مهدی نکنم.

در زمان جنگ من گریه نمی کردم چون معتقد بودم در زمان جنگ انسان باید مقاوم باشه، ولی خبر آقا مهدی مرا به گریه واداشت و آن شب، شب بسیار تلخی بود و احساس کردم که همه چیز لشکر ۳۱ عاشورا را از دست دادیم. واقعاً نتوانستم خود را نگه دارم و گریه کردم و خودم را خالی کردم.

سخنان شهید محلاتی درباره وصیت نامه شهید مهدی باکری*

برای مراسم شهادت این برادر، من خودم رفتم به آذربایجان و در مراسمی که آنجا بود شرکت کردم، در ارومیه، زنجان، تبریز غوغا بود، تمام مردم غیور آذربایجان و زنجان همین طور اشک می ریختند و تظاهرات می کردند، درست مثل اینکه یک مرجع تقلید از دنیا رفته بود، این قدر مردم اظهار علاقه می کردند.

من وصیت نامه اش را دیدم، در وصیت نامه اش می گوید که "من چطور وصیت نامه بنویسم در حالی که می ترسم از دنیا بروم و خالص نباشم و پذیرفته درگاه خدا نشوم. چون معصیت کارم."

یک آدمی که از اول جنگ، توی جبهه بوده، باز خودش را گناه کار می داند و می گوید:

"خدایا تو چقدر دوست داشتی و پرستیدنی هستی! هیبت که نفهمیدم، خون باید می شدی و در رگهایم جریان می یافتی تا سلول هایم همه یارب یارب می گفت.

این جمله خیلی خیلی معرفت می خواهد، می گوید: تو باید در تمام بدن من جریان داشته باشی، تا همه سلول های من یارب یارب بگوید.

این ثارالله که به امام حسین تعبیر می کنند (چون خون در همه

بدن هست) خون رنگ توحید گرفته است بنابراین بازو می شود یدالله،

همان که امام فرمود: من بازوهای شما را که دست خدا بالایش است

می بوسم حال دیگر "ید" می شود "یدالله" چشم می شود "عین الله"

چشم خدا. جز خدا اصلاً در جهان نمی بیند زبانش دائم در راه خدا

است. قلمش دائم در راه خدا است. یک انسانی می شود که به تعبیر

قرآن رنگ توحید گرفته (صبغه الله). چون انسان وقتی متولد بشود،

انسان بالقوه است و حیوان بالفعل، هر رنگی که به خودش بزند، همان

رنگ را می گیرد. ذاتاً فطرتش عشق به توحید دارد، ولی توی این دنیا

است که باید رنگ آمیزی بشود.

اگر رفت و خودش را در اختیار انبیاء قرار داد، رنگ توحید می گیرد

(صبغه الله). آن وقت همه سلول های او سلول توحید می شوند.

می شود یک انسان الهی. می شود یک انسان عاشق. خوب، همین

هم بعداً می گوید: ای کاش خون بودی و در رگ هایم جریان می یافتی.

بعداً می گوید: "یا ابا عبدالله شفاعت! چقدر لذت بخش است انسان

آماده باشد برای دیدار ربش و چه کنم که تهیدستم، خدایا! توقبولم کن!"

سپس سلام بر امام و امام زمان می رساند و توصیه می کند که دنیا

را رها کنید:

ای عاشقان ابا عبدالله! بایستی شهادت را در آغوش گرفت و

گونه ها بایستی از حرارت و شوقش سرخ شود و ضربان قلب تندتر بزند

و بایستی محتوای فرامین امام را درک و عمل نماییم تا شاید قدری از

تکلیف خود را در شکر گذاری به جا آورده باشیم.